خاطره نویسی با موضوع خوابگاه دانشجویی

نام و نام خانوادگی: زهرا مرادی

در یک روز بسیار گرم بهاری در حالی که رمقی برایم باقی نمانده بود، پس از یک صخره نوردی طولانی برای رسیدن به خوابگاه و نهایتاً پس از عبور از یک راهرو تاریک به اتاق رسیدم، بدون توجه به اینکه کسی داخل اتاق است سریع کولر را روشن کردم، هم اتاقی بنده در حال مشاهده ی سریال شهرزاد بود و آنقدر درگیر سریال بود که هیچ توجهی به من نداشت، ولی من طبق روال همیشه به سرعت و بدون نفس گیری شروع به صحبت کردم؛ از هر دری می گفتم، چون با هم خیلی راحت بودیم، بی پرده و بدون استرس حرف می زدم، گهگاهی متوجه نگاه پر تعجب و چشم های قلمبه شده ی هم اتاقی ام می شدم اما باز هم بی وقفه بدون توجه به این مسئله از تمامی مسائل جاری دراتاق پرده بر می داشتم، چون همیشه متکلم وحده بودم از سکوت هم اتاقی ام اصلا تعجب نکردم، خلاصه باید عرض کنم که؛ گرما کاری با من کرده بود که از هر دری حرف میزدم و مسائل و رازهایمان را تحلیل می کردم، تا اینکه از شدت حرف زدن تشنه شدم، اتاق را سکوتی فرا گرفت و هم اتاقی ام در حالی که سرخ شده بود زیر لب غرولند می کرد. درب یخچال را باز کردم بطری شیشه ای را دیدم که روی دیواره ی آن را آب گرفته بود و به غایت خنک بنظر می رسید با دیدن بطری سریع آن را سرکشیدم، ضعفی عمیق تمام وجودم را فرا گرفت در حالی که توانایی ایستادن روی زانوهایم را نداشتم؛ من سرکه را سر کشیده بودم و از دورن تهی شده بودم تا به خودم آمدم دیدم روی تختم داراز افتاده و هم اتاقی ام دائم از من می پرسد خانم؛ من چه کمکی می توانم بکنم، با اینکه نوع حرف زدش برایم عجیب بود ولی آنقدر حالم بد بود که اصلا نمی توانستم به این مسئله فکر کنم، در حالی که دراز افتاده بودم و چشمانم سیاهی می رفت کسی وارد اتاق شد، به محض دیدن من اسمم را صدا زد و حالم را پرسید جلوتر که آمد متوجه شدم هم اتاقی ام هست و کسی که بنده تا الان در محضر او از تمامی رازهای اتاق پرده برداشته بودم خواهر دو قلوی هم اتاقی ام بوده؛ اینجاست که باید گفت خداوند بر سر کافر هم نیاورد، وقتی یادم به جمله هایی که گفته بودم افتاد، از هوش رفتم؛ وقتی هوشیار شدم، به دستم سرم وصل شده بود و هم اتاقی ام تقریبا شبیه صدام بالای سرم بود. ترسان حال خواهرش را پرسیدم، بیچاره در حالی که دندان هایش را روی هم فشار می داد گفت: قهر کرد و رفت. من از ترس دوباره خودم را به بی هوشی زدم.

الان نزدیک به یکسال از این ماجرا می گذرد و بنده یکسال است به زخم معده دچار هستم. خواهر دوقلوی هم اتاقی ام بدلیل حرف های غیر قابل باوری که شنیده بود پس از غلط کردم های بسیار از طرف هم اتاقی ام نهایتا او را بخشید. یکسال است به محض ورود به اتاق قبل از سلام اثر انگشت هم اتاقی ام را چک می کنم، اسم شب داریم و دیگر رازی در اتاقمان جاری نیست، اما بنده به شدت از گرما هراس دارم و در زمانی که احساس گرما می کنم هرچند بسیار کم سکوت می کنم حتی از ترس با خودم هم حرف نمی زنم، چون فهمیدم گرمای زیاد و شیب رسیدن به خوابگاه مانند یک مخدر می تواند عقل را زایل کند، به نحوی که سرکه را جای آب می بلعید. امید است با درایت بیشتر مسیر رسیدن به خوابگاه هموارتر شده و برای خنک شدن هوا دعا کنید.

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی — چیزی که نپرسند تو از پیش مگوی
دادند دو گوش و یک زبانت ز آغاز — یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی

خواجه نصیر الدین طوسی